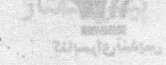


ISBN 978-600-183-052-0
 978 769 287 271 761
 ۹۵/۱
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۰

پندراگن

(کتاب پنجم)

آب سیاه



نویسنده: **دی. جی. مک هیل**
 مترجم: **ویدا اسلامیه**



این کتاب در مورد شیطان و کورتنی چتوریند در آب سیاه است که در آن زمان که دنیا در آتش است و همه چیز در حال سوختن است، خداوند برای نجات انسانها، کتابی را فرستاد که در آن به روشنی توضیح داده شده است که چگونه می‌توان از شر شیطان و کورتنی چتوریند در آب سیاه نجات یافت. این کتاب برای همه کسانی که به دنبال نجات و آرامش هستند، بسیار مفید است. در این کتاب به مقوله‌ی نجات جهان آمده است. این دو کتاب در شهر نیویورک به نام کتابخانه‌ی آب سیاه شناخته می‌شوند. این کتاب در سال ۱۹۸۵ میلادی در نیویورک چاپ شد. این کتاب در ایران نیز به نام آب سیاه شناخته می‌شود. این کتاب در سال ۱۳۸۵ شمسی در تهران چاپ شد. این کتاب در ایران به نام آب سیاه شناخته می‌شود. این کتاب در سال ۱۳۸۵ شمسی در تهران چاپ شد. این کتاب در ایران به نام آب سیاه شناخته می‌شود. این کتاب در سال ۱۳۸۵ شمسی در تهران چاپ شد.

— برای چی؟ — تنگ آمدن آن ها، من نمی توانم بیایم. به حال خود می روم و وقت
مختلف را باید با وقت ملاقات آن ها در نظر بگیرم. کجا می روم و کجا میمانم. اما
نه فکر می کنم که در آنجا بمانم و نه فکر می کنم که در آنجا بمانم. اما
— می دویم. فقط می خواهیم که بتوانیم با هم باشیم. اما در رفتن به آنجا
کورتی پرسید: — من لایق هستم، همین حالا که هستم...
نمی پسندم این قضایا را. فقط می خواهم که بتوانم با هم باشیم. اما در رفتن به آنجا
مارک مخالفت نکرد و گفت: —؟ بسیار مختلف است. به حال خود می روم و وقت
— فکر کنم من می خواهم که بار دیگر این جا رویت کنم. کیست که می توانم با هم باشیم و واقعا
وجود دارد.

کورتی گفت:

نمی پسندم این قضایا را.

پیش گفتار

وقتی از قطار پیاده شدید هر دو به خانه رفتید و کمی بعد از آن یکی از شما را می بینید
که به نظرشان برای مسافرت به آنجا می کشید. البته از پیش از آن که به آنجا می رسیدید
دستیارند. این همان کاری بود که دستیارها می کردند. از نشستن و ایستادن حمایت
همه چیز به همین مربوط می شد.

البته موضوع دیگری هم مطرح بود و آن، نجات بشریت از نابودی به دست
شیطان خبیثی به نام سنت دین بود، اما این موضوع پیچیده تر از آن بود که مارک
دایمند و کورتی چتویند در آن زمان، توان پرداختن به آن را داشته باشند. گمان
می کردند که دستیار شدن بهترین راه برای ورود بی دردسر به مقوله ی نجات
جهان است. این دو دوست روی کاناپه ی قدیمی عتیقه ای در آپارتمان کوچکی در
شهر نیویورک، کنار هم نشسته بودند. برای یادگیری طرز کار مرموز دستیارها به
آن جا رفته بودند. محیط آپارتمان در مقایسه با جمالاتی که می شنیدند چندان
هیجان انگیز نبود چرا که این جمالات به زودی تغییری ابدی در مسیر زندگیشان
ایجاد می کرد.

تام دورنی که صاحب این آپارتمان بود به آن‌ها گفت:

— حالا دیگه شما دوتا دستیارهای زمین دومید. حالا که پرس از بین ما رفته، دیگه به وجود من نیازی نیست. شاید این کار در مقایسه با کارهایی که مسافرها می‌کنند کار ساده‌ای باشه ولی فکر کنم خودتونم قبول دارید که کار مهمیه.

مارک و کورتنی به او اطمینان خاطر دادند و گفتند:

— البته که می‌دونیم، درسته قربان.

دورنی برگشت تا منظره‌ی بیرون پنجره را نگاه کند و اخم کرد. کورتنی پرسید:

— چیزی هست که به ما نگفته باشین؟

دورنی آهی کشید و گفت:

— فقط یه حسه.

کورتنی پرسید:

— چه حسی؟

دورنی با ناراحتی گفت:

— نمی‌دونم، از شنیدن اخبار ویلاکس ناراحت شدم.

کورتنی گفت:

— بله، حق دارین.

— منظورم اینه که مراقب باشید. بالاخره سنت دین یک بار موفق شده و معلوم نیست چه چیزهایی در پیش دارید. از حالا به بعد هیچ تضمینی وجود نداره که قوانین گذشته همچنان حاکم باشند.

این خبر در اولین روز رسمی دستیار شدن مارک و کورتنی، خبر هولناکی بود. در حالی که هشدار شوم دورنی تمام ذهنشان را به خود مشغول کرده بود، از آپارتمان بیرون رفتند و سوار قطار شدند تا به استونی بروک در کانکتیکات برگردند. درست پیش از توقف قطار در ایستگاه استونی بروک، مارک گفت:

— من می‌خوام برم به ناودون.

کورتنی پرسید:

— برای چی؟

— باید یه مقدار لباس ببریم و بگذاریم اون جا.

کورتنی مخالفت کرد و گفت:

— ولی کسی به ما نگفته که لباس لازم داره.

— می‌دونم. فقط می‌خوام آینده‌نگری کرده باشم.

کورتنی پرسید:

— این فقط بهانه‌ای برای رفتن به اون جاست، نه؟

مارک مخالفت نکرد و گفت:

— فکر کنم دلم می‌خواد یه بار دیگه اون جا رو ببینم که بهم ثابت بشه واقعاً

وجود داره.

کورتنی گفت:

— آی گفتم! منم همین طورم.

وقتی از قطار پیاده شدند هر دو به خانه رفتند و کپه‌ای لباس جمع‌آوری کردند

که به‌نظرشان برای مسافرهایی مناسب بود که از قلمروهای دوردست به زمین

دوم می‌آمدند. این همان کاری بود که دستیارها می‌کردند. از مسافرهایی حمایت

می‌کردند که مأموریتشان محافظت از هالا بود. کورتنی یک سری لباس ساده و

راحت مثل شلوار جین، تی‌شرت، بلوز آستین بلند، جوراب، پوتین کوه‌نوردی و

لباس زیر آماده کرد. خیلی با خودش کشمکش کرد که یکی از سینه‌بندهایش را

هم بیاورد ولی به نظرش رسید که این دیگر زیاده‌روی است. مارک هم یک سری

لباس جمع کرد که همگی از مد افتاده بودند. مگر چاره‌ی دیگری هم داشت؟ او

فقط از این جور لباس‌ها داشت: گرمکن‌هایی که آرم‌های بی‌معنی داشتند،

شلوارهایی که مارکشان معروف نبود و کفش‌های ورزشی بدون مارک. او خودش را

درگیر مد نکرده بود. امیدوار بود که این موضوع برای مسافرها هم اهمیت چندانی

نداشته باشد.

مارک چیز دیگری هم آورد ولی امیدوار بود موردی برای استفاده از آن پیش